

پیمان هاشمی‌تیب • پدram هاشمی‌تیب

Payman-h@irame.com

Pedram-h@irame.com

پرونده

Margaret Atwood



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
کتابخانه مرکزی

مارگارت اتوود - ۱۹۳۹

یک زندگی مهیج
برای یک نویسنده کانادایی

پیمان هاشمی نسب

مارگارت اتوود در سال ۱۹۳۹ در استان آنتاریو کانادا دیده به جهان گشود. بیشتر دوران کودکی اتوود در طبیعت بکر و وحشی کانادا سپری شد. هشت ماه از سال را پدر در جنگل به تحقیق درباره حشرات می پرداخت و خانواده این مدت را در کلیه‌ی یا یک جاق چوبی و چندین فانوس نفتی می گذرانند. در جنگلی که خرس‌ها، گرگ‌ها، موس (نوعی گوزن) و لون (نوعی پرنده) زندگی می کردند.

این شیوه زندگی برای مارگارت هیجان آور و مهیج بود و او که از تسهیلات و فن آوری نوین بهره‌ی نمی برد برای سرگرم کردن خود، کتاب را به عنوان تنها وسیله سرگرمی و گریز برگزیده بود.

من تمام کتاب‌ها، حتی آن‌هایی را که مخصوص بچه‌ها نبود می خواندم. کتاب Grimm's Fairy Tales مورد علاقه اتوود در زمان کودکی اش بوده است.

اتوود در زمان کودکی اش علاوه بر کتاب خوانی، به تدریج شروع به نوشتن کرد. در شش سالگی شعر، نمایشنامه‌های اخلاقی و کتاب‌های فکاهی و نیز یک رمان ناتمام درباره یک مورچه نوشت.

ده سال بعد به این نتیجه رسید که فقط باید بنویسد. او یک زندگی مضاعف می خواست و می گفت: «می خواستم به مکان‌هایی بروم که تا به حال در آن جا نبودم، زندگی در این جهان خاکی را مورد بررسی قرار دهم، عمیقاً با مردم آشنا شوم، شگفت‌زده بشوم و آن چه را که دریافت کرده‌ام بازگردانم.»

تختین کسی که مارگارت را تشویق به نویسندگی می کند یکی از دوستان مادر اوست که می گوید: «نوشت‌هاست دقیق و ظریف است. این کاری است که تو می توانی آن را در خانه هم انجام دهی.»

اگرچه نویسندگی بعدها حرفه اصلی مارگارت می شود اما در تقدیر او خانه نشینی رقم نخورده. والدین اتوود او را برای رسیدن به هدفش که نویسندگی است حمایت نمی کنند. آن‌ها دوست دارند مارگارت یک گیاه‌شناس شود زیرا نمی خواهند دخترشان از گرسنگی بمیرد. اما اتوود به هراس مردن از گرسنگی اهمیتی نمی دهد، او فقط می خواهد بنویسد.

دو سال پس از این تصمیم سرفروش ساز، اتوود وارد کالج ویکتوریا در دانشگاه تورنتو می شود. در سال ۱۹۶۱ مدرک کارشناسی ادبیات انگلیسی را از کالج ویکتوریا و سپس مدرک کارشناسی ارشدش را از کالج رد کلیف در کیمبریج واقع در ایالت ماساچوست (در شمال خاوری ایالات متحده) دریافت می کند. اتوود در فاصله سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ تحصیلاتش را در دانشگاه هاروارد کیمبریج واقع در ایالت ماساچوست ادامه می دهد.

مارگارت کار حرفه‌ی رایا چاپ شخصی نخستین اثرش آغاز می کند؛

من از یک اتاق به اندازه یک تخت خواب برای چاپ اثرم استفاده کردم و به کمک یکی از دوستان‌ام با کوشش فراوان شروع به چاپ اولین کتاب‌ام کردم. این کتاب به قیمت پنجاه سنت به فروش رفت.

اتوود در اولین مجموعه‌های شعرش *The Animals in that Country*, *The Circle Game*, 1964, *Double Persephone*, 1961 و 1968 در کردار بشر تعمق می کند. به طبیعت خوشامد می گوید و فمادی‌گرایی را محکوم می کند. شهرت آثار اتوود به خاطر هواداری او از فتنه و ناسونالسم کانادایی است. بیشتر بر مناسبات زنان با دنیا و محیط پیرامونشان متمرکز است و او با ساختار شکنی و پیروی از سبک پست‌مدرن، به طور مکرر به این مضامین می پردازد.

اتوود با گریم گیسون (Gream Gibson) (۱۹۳۴-) که همانند او یک نویسنده است، ازدواج می کند. آن‌ها سه فرزند بالغ و دو گربه دارند. او از زندگی با کسی که همکار خودش است لذت می برد زیرا او را «بهتر از یک دندان پزشکی» می داند و می گوید: «حداقل او می داند که یک نویسنده چرا عجیب و غریب است و نیز می تواند اوقات فراغت بیشتری داشته باشد.»

هم اکنون آن‌ها با دخترشان جس Jess در تورنتو زندگی می کنند.

گرچه اتوود بزرگ شده کاناداست و اکنون هم در کانادا زندگی می کند اما در بسیاری از شهرهای دیگر دنیا نیز زندگی کرده است. در کانادا ساکن اوتاوا، آنتاریو، مونترال، ادمونتون، آلیستون و ونکوور ساکن بوده، در ایالات متحده در شهر بوستون ماساچوست و ایالت آلاباما (جنوب شرقی ایالات متحده) زیسته و نیز در کشورهایی از جمله انگلیس، فرانسه، ایتالیا و آلمان زندگی کرده است.

در حال حاضر اتوود به عنوان مدرس زبان انگلیسی در دانشگاه بریتیش کلمبیا واقع در ونکوور مشغول به کار است. او در دانشگاه سر جورج ویلیامز مونترال به تدریس زبان انگلیسی پرداخته

و مدتی هم در دانشگاه بیرک در تورنتو استادیار زبان انگلیسی بوده است. اتوود همچنین نویسنده مقیم دانشگاه تورنتو بوده و در دانشگاه آلاباما در شهر تاسکالوسا کرسی افتخاری هنرهای زیبا را داشته است.

او به علاوه در دانشگاه‌های مکنکوایی Macquarie استرالیا و ترینیتی در شهر سن آنتونیو (جنوب خاوری تگزاس) نویسنده مقیم بوده است. وی در کانادا بین سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ ریاست اتحادیه نویسندگان و از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ ریاست PEN را در کانادا برعهده داشته است.



امروز می‌خواهم درباره‌ی ارتباط بین زندگی خودم با شعر و شاعری صحبت کنم. اگرچه از پیش می‌دانم که بازگویی این ارتباط شکلی مبهم به خود خواهد گرفت، اما به هر حال می‌خواهم برایتان بگویم که کی و چگونه من شاعر شدم! به‌تازگی گزارشی از یک مطالعه بر روی نویسندگان را می‌خواندم که قصد داشت ثابت کند که نویسندگان در سنین خاص می‌کوشند زندگی خود را به شکلی غیرمستقیم با داستان‌هایشان بیامیزند و از این طریق داستان‌های خویش را تحت کنترل خود درآورند. اگرچه این خصوصیت سن ما است که اگر داستانی بنویسی همه فکر می‌کنند که آدم‌ها و حوادث داستان به نوعی عناصر تحول‌یافته در زندگی خودت هستند، اگر زندگی‌نامه‌ات را بنویسی همه تصور می‌کنند که داری دروغ‌هایی را به خوردشان می‌دهی. البته امکان دارد که این موضوع درباره‌ی شاعران صدق کند، چنان‌چه افلاطون می‌گوید: «شاعران می‌بایست از جمهوریت آرمانی و مطلوب محروم گردند، زیرا که آنان دروغ‌گو هستند و من که خود یک شاعرم صحت این ادعا را تأیید و تصدیق می‌کنم. اصلاً این را اطمینان داشته باشید که شاعران درباره‌ی هیچ سوزنی به اندازه‌ی موضوع زندگی شخصی‌شان دروغ نمی‌گویند. من خودم شاعری را می‌شناسم که پنج زندگی‌نامه از خودش نوشته که هیچ‌کدام شبیه دیگری نیست و هیچ‌کدامش هم حقیقت ندارد. البته من که همچنین یک رمان‌نویس هستم از این شاعر راست‌گوترم، اما از آن جایی که شعرا دروغگو هستند چطور می‌توان همین حرف آخر مرا باور کرد؟

واکنش شرح رسمی زندگی من به عنوان یک شاعر به قرار زیر است:

من زمانی موهای بور و بینی کوتاه و پهنی داشتم، اسمم بتی بود، به لحاظ شخصیتی پررو و سرزنده و سرگروه تیم فوتبال دانشکده بودم. رنگ مورد علاقه‌ام صورتی بود. بعدها شاعر شدم.

یک شبیه موهایم مشکلی و بینی‌ام دراز شد، فوتبال را کنار گذاشتم و به سراغ ویولن‌سل رفتم، اسبم دیگری جایگزین



ترجمه‌ی پیمان هاشمی نسب

من چگونه شاعر شدم

مارگارت ات‌وود از روند شاعر شدن‌اش می‌گوید

نام واقعی‌ام شد تا این شانس را بیایم که از سوی ادبا و خواص پذیرفته‌م. رنگ لباس‌هایم از صورتی به مشکی تغییر پیدا کرد. زمزمه کردن نغمه‌های اوکلاه‌هایی را کنار گذاشتم و شروع کردم به نقل جملاتی از کی‌یو تک‌کار. البته کار به همین جا ختم نشد، تمام کفش‌های پاشنه بلندم به طرزی جادویی به صندل تبدیل شدند و نیازی هم به گفتن نیست که خیلی از دوست‌پسرهایم یا دیدن این تغییر وضعیت با خنده و فریاد طوری از من دور شدند که انگار با کف پاهایشان روی آتش رفته‌اند. حُب طبیعی است که آن‌ها هم عوض شدند. دوست‌پسرهای جدیدم تمام‌شان ریش داشتند. چه باور بکنید چه باور نکنید، در این داستان ذره‌یی حقیقت هم وجود دارد. در سن شانزده سالگی شاعر شدم البته قصدم این نبود، ولی شد، تقصیر من نبود. اجازه بدهید در این بخش صحنه را برایتان روشن کنم؛ سال ۱۹۵۶ بود در مدارس، آموزش رقص پرچامی در آن‌جا بود. پوشیدن شلوار

الت هیچ‌تشان خاصی از نحسی و حسنی در آن وجود نداشت. هر روز از زمین فوتبال رد می‌شدم. البته نه به خاطر این که ذهن ورزشکاری داشتم یا این که بخوام سیگار بکشم، بلکه این مسیر همیشگی من از مدرسه به خانه بود. داشتم با قدم‌های کوتاه و سریع از مسیر پنهانی همیشگی‌ام می‌گذشتم که ناگهان یک انگشت بزرگ غیرقابل رویتی از آسمان به پایین آمد و به روی سرم فشار آورد. و شعری شکل گرفت. شعری کاملاً غم‌انگیز بود. از آن شعرهایی که معمولاً جوان‌ها می‌سرایند. این شعر یک هدیه بود. هدیه‌یی از طرف

اهداکننده‌یی بی‌نام - و در عین حال مهیج و شیطانی بود.

حس می‌زنم که این همان راهی باشد که تمام شعرا برای سرودن شعر آغاز می‌کنند، فقط نمی‌خواهند آن را بپذیرند و به همین خاطر سعی دارند توضیحات منطقی تری ارائه دهند، اما توضیح واقعی همین است که گفتم. شعری را که در آن روز پرحادثه سرودم، باوجود این که اساساً عاری از هر گونه تعهد و هنر بود، اما خصوصیاتی را نیز دربرداشت آن شعر دارای وزن و قافیه بود. زیرا در مدرسه به ما وزن و قافیه را آموزش داده بودند. شعر آن روز من به اشعار فرد بایرون، ادگار آلن پو و فرعیس هم به شلی و کیتس شباهت داشت. از اشعاری که پس از سال ۱۹۰۰ سروده شده بودند، بسیار کم خوانده بودم. از مدرنیسم و شعر نو هیچ نمی‌دانستم.

مواردی را که درباره‌شان چیزی نمی‌دانستم به همین‌ها منحصر نمی‌شدند. به عنوان مثال، نمی‌دانستم که در حال گام نهادن به عرصه‌یی مشتمل بر پیش‌پنداری‌ها و اصول و قوانین اجتماعی هستم که با مسائل همچون؛ شعرا چگونه باشند، چطور رفتار کنند و چه لباسی بپوشند، در ارتباط است؛ علاوه بر این‌ها، نمی‌دانستم که تازه همین قوانین در مورد زنان در مغایرت کامل با حالت عادی‌شان قرار می‌گیرد. نمی‌دانستم که «شاعره» لفظی توهین‌آمیز است، این که خود من هم روزی به همین لفظ مورد